

تفسیر اهل عرفان از حدیث قُدسی «اولیایی تحت قِبَابی لا یَعْرُفُهُمْ غَيْرِی»

دکتر امیرحسین همتی^۱

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد

چکیده

یکی از مشخصه‌های بارز عرفان و تصوف اسلامی، بهره‌مندی گُسترشده آیین طریقت، از لُب و عصاره مفاهیم قرآنی، و همچنین مطابقت باورهای رایج در آن، با احادیث قُدسی و نبوی است. از دیگر مؤلفه‌های درخور توجه عرفان اسلامی، عنایت فراوان اهل معرفت به باطن و محتوا، و قائل گردیدن اعتبار ویژه برای تفسیر و تأویل است. در مسلک و مرام تصوف، هیچ‌گاه به ظاهر لفظی قانون الهی اکتفا نشده است. اهل عرفان در عوض بسنده کردن به ظاهر آیات الهی، تفسیر و تأویل آن را وجهه همت خود قرار داده‌اند. ارباب سیر و سلوک بر مبنای این اعتقاد، ضمن آن‌که از آیات قرآنی و احادیث نبوی و قدسی، تأویلاتی خاص ارائه نموده‌اند؛ آموزه‌های معرفتی خود را نیز، به این ارکان مستند ساخته‌اند. یکی از این آموزه‌های معرفتی، که اهل عرفان در هنگام بحث از ولی و مقام ولايت به طرح و بررسی آن پرداخته‌اند، مسأله پوشیده بودن اولیاء‌الله از نظر اغیار است. اهل تصوف مبنای این اعتقاد را بر اساس حدیث قُدسی «اولیایی تحت قِبَابی لا یَعْرُفُهُمْ غَيْرِی» استوار نموده‌اند. این حدیث، از جانب ارباب سیر و سلوک، دست‌مایه شرح و تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است. متصوّفه، ضمن ابراد استدلال در خصوص دلایل این اختفا، درباره این‌که «قباب» چه چیزهایی هستند، که اولیا را از دیده اغیار مستور نگاه می‌دارند، اقوالی متعدد بیان داشته‌اند. در این مقاله سعی بر آن است تا ضمن بررسی و بازکاوی سخنان و آرای مشایخ اهل طریقت در خصوص این موضوع، تفسیر ایشان از حدیث مورد اشاره بیان گردد.

واژه‌های کلیدی: عرفان و تصوف، ولايت، تأویل و تفسیر، اولیا.

۱ - Amir.hemati@iaushk.ac.ir

تاریخ پذیرش
91/8/30

تاریخ دریافت
91/6/19

مقدمه

برای عرفان و تصوّف اسلامی، دو رکنِ رکین در نظر گرفته شده است. نخستین رکن تصوّف، توحید است؛ رکن دوم آن را نیز موضوع ولایت تشکیل می‌دهد. (ر.ک: آشتیانی، 1368: 102). «حقیقت توحید، حکم کردن بُود بر یگانگی چیزی به صحّت علم به یگانگی آن. و چون حق - تعالی - یکی است، بی قسیم اندر ذات و صفات خود، و بی بدیل و شریک اندر افعال خود، و موحدان وی را بدین صفت دانند، دانش ایشان را به یگانگی، توحید خوانند» (هجویری، 1386: 408).

ولایت نیز در عرف اهل تصوّف، تخلّق به اخلاق الهی و بقای بعد از فنا و صحو بعد از محو است. (ر.ک: نجم الدین کبری، 1363: 36؛ ابن‌کربلایی تبریزی، 1349: 511). منظور از بقای بعد از فنا، و تخلّق به اخلاق الهی - که در عرف اهل تصوّف از آن با نام ولی و مقام ولایت تعبیر شده است - به معنای قیام بمنه به حق تعالی، بعد از فانی گردیدن از نفس خویش است. «این اسم ولی، جاری بر بندگان خاص حق می‌شود، به سبب تخلّق ایشان به اخلاق الهی و تحقق به فناء ذات و صفات، و تعلق به بقاء بعدها، و صحو بعدها، و ولایت، عبارت است از قیام بمنه به حق، بعد از فناء از نفس خود؛ و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری به آن می‌تواند بُود که حق متولی و متقلّد امر بمنه شود و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبه - که نهایت مقام قُرب است و تمکین - برساند» (lahijji، 1374: 275). (نیز: ر.ک: ابن‌عربی، 1387: 121).

جایگاه ولایت و موضوعات مرتبط با آن، در میان مسائل مختلف عرفانی، و در مقایسه با مباحث مربوط به توحید، نه تنها فروتر نیست، بلکه همانند آن، از اعتباری ویژه نیز برخوردار است. نظریه پردازان بزرگ طریقت، همواره در اقوال و آثار خویش، به آنحصار مختلف و با عباراتی گوناگون، به اهمیت موضوع ولایت اشاره کرده‌اند و حتی در تأییفات خود، بای خاص را به این مسئله و اثبات آن اختصاص داده‌اند. در این دسته از آثار، قاعده و اساس طریقت تصوّف، مسئله ولایت و اثبات آن معرفی گردیده است. ضمناً، در منابع صوفیانه، این موضوع نیز مورد تأکید قرار گرفته است که ارباب سیر و سلوک، متفقاً درخصوص موضوع ولایت و اثبات آن، اتفاق نظر داشته‌اند. به عنوان مثال مؤلف کشف‌المحجب می‌گوید:

«قاعده و اساس طریقت تصوّف و معرفت، جمله بر ولایت و اثبات آن است، که جمله مشایخ - رضی‌الله‌عنهم - اندر حکم اثبات آن موافق‌اند، اما هرکس به عبارتی دیگرگون بیان آن ظاهر کردہ‌اند» (هجویری، 1386: 317).

پرداختن به شخصیت پیر یا شیخ، که از نظر اهل تصوّف همان «ولی» است، مدار مباحث طریقت را شکل داده است. بازتاب این موضوع، در اکثر کتب عرفانی، به روشنی قابل مشاهده است. به عنوان نمونه در کتاب اسرار التوحید می‌خوانیم: «مدار طریقت بر پیر است که: الشیخُ فی قومِ کَالنَّبِیِّ فِی أَمَّتِهِ» (ابن منور، 1386. ج 1: 46).

درست از زمانی که تصوّف و عرفان اسلامی از مرحله زهد و تقوا، قدم در طریق تکامل برداشت و وارد مراحل پیچیده‌تر خود شد، بحث درباره ولی و مقام ولایت هم - به عنوان ستون فقرات تصوّف - روی در رشد و کمال نهاد. این رشد و تعالی تا آن‌جا ادامه یافت که اکنون می‌توان مدعی شد «تمام تصوّف و زبان تصوّف جز در پیرامون محور نظریه ولایت نبوده است» (شفیعی کدکنی، 1386، ج 2: 520). کنکاش در محتوا و درون‌مایه آن دسته از مسائل عمده، که در عرفان و تصوّف اسلامی مجال طرح و بررسی یافته‌اند، صحّت این موضوع را بهتر آشکار خواهد ساخت که شکل‌گیری اکثر آن‌ها، پیرامون محور ولایت بوده است.

اگر در عرفان و تصوّف اسلامی، سخن از احوال و مقامات می‌شود، منظور واقعی از آن، حالات و مقاماتی است که سالک در طی مراحل سیر و سلوک، برای قرار گرفتن در زمرة «ولی‌الله» و کسب نام «ولی» ناچار از تجربه کردن آن‌هاست. اگر در تصوّف، از آداب سیر و سلوک و چگونگی چلهنشینی و تحمل ریاضات سخنی گفته شده است، مقصود اصلی نشان دادن راهی بوده است که سالک از طریق آن بتواند شایسته نام «ولی» گردد و در پی آن به مقام «ولایت» دست یابد. اگر در عرفان، از کرامات و خوارق عادات سخنی به میان آمده است، هدف اساسی از آن نیز نشان دادن میزان تقرّب «ولی» در بارگاه الهی و چگونگی کسب عطا و موهبت خداوندی بوده است.

این موضوعات و صدھا نمونه دیگر، که مباحث رایج در عرفان و تصوّف اسلامی هستند، همگی بر حول محور «ولی» و مقام «ولایت» شکل گرفته‌اند. افرون بر این، «ولی» نام

134 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

و عنوانی است که آغاز کاربرد آن از دین مُبین اسلام بوده است و در ادیان پیشین، اسم «ولی» - با آن بار معنای خاص، که در اسلام وجود دارد - کاربرد نداشته است. (ر.ک: نسفی، 1388: 319). بر همین اساس، اگر گفته شود بنیان و شالوده عرفان و تصوف اسلامی را نظریه ولایت و شناخت خصوصیات ولی تشکیل داده است، و تکامل تصوف و زبان تصوف جز در پیرامون محور ولایت نبوده است، سخنی از سر مبالغه نخواهد بود.

هم‌زمان با رشد و تقویت نظریه ولایت در تصوف اسلامی، حاشیه‌های فراوان و مباحث فرعی پُرشماری نیز، حول این محور اساسی شکل گرفت. مباحثه و ایراد استدلال در باب هرکدام از این حواشی، منجر به تکامل عرفان اسلامی و زبان تصوف گردید. یکی از این موضوعات اساسی که در هنگام بحث از ولی و مقام ولایت با آن مواجه می‌شویم، مسئله «دشواری شناختن ولی در میان خلق» یا «پوشیده بودن اولیاء‌الله از نظر اغیار» است.

متصوّفه، مبنای این اعتقاد را بر اساس حدیث قدسی «اولیایی تحت قبای لایعرفهم غیری» (علاءالدّوله سمنانی، 1362: 361 نیز؛ ر.ک: ابن عثمان، 1333: 76) فرار داده‌اند. حدیث قدسی مورد اشاره، بیان کننده این مطلب است که دوستان و مقربان درگاه الهی - اولیاء‌الله - در زیر قبّه‌های سراپرده حق جای دارند؛ از این روی، جز ذات مقدس حق تعالی، کسی نمی‌تواند ایشان را بشناسد.

این حدیث، از جانب اهل تصوف، دست‌مایه شرح و تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است. متصوّفه ضمن ایراد استدلال درباره دلایل این اختفا، درخصوص این‌که «قباب» یا سراپرده‌ها چه چیزهایی هستند که اولیاء‌الله را از دیده اغیار مستور نگاه می‌دارند، اقوالی متعدد بیان داشته‌اند.

در جهان اسلام - از دیرباز - این شیوه فکری خاص، رواج تام داشته است که هر مسئله‌ای که مستند به قرآن و حدیث نباشد، بی‌ارزش و فاقد اعتبار لازم خواهد بود. به قول سدیدالدین محمد غزنوی (وفات 570ق) «هر کار که کسی کند [و] بنای آن نه بر قول خدای - عزوجل - و نه بر قول رسول باشد، آن را بس اصلی نباشد. زیرا که هرچه گویی و هرچه نویسی که به اخبار مؤکد نبود و قول خدای - عزوجل - آن را گواهی ندهد، قبول نشاید و بر آن برکت و صفات نباشد» (غزنوی، 1388: 19).

در طول تاریخ تحول و تکامل عرفان و تصوّف اسلامی، همواره صوفیان راستین - چه در اقوال و چه در آثارشان - سعی بر آن داشته‌اند تا مبانی اعتقادی خویش را، برگرفته از لُب و عصاره باطنی مفاهیم قرآنی و احادیث نبوی یا قدسی معرفی نمایند. ارباب سیر و سلوک با این عمل، ضمن مطابقت دادن آموزه‌های معرفتی خود با قرآن و حدیث، تلاش کرده‌اند با استناد به دلایل اخباری و براهین نقلی، به معاندان خویش این موضوع را تفهیم نمایند که عرفان و تصوّف اسلامی نه تنها بدعت در دین بهشمار نمی‌آید، بلکه اصول اعتقادی متضوّفه، یک‌سره برگرفته از عناصر باطنی قرآن و احادیث نبوی است.

عدم امکان شناخت اولیاء‌الله و علل آن

آن‌چه از مطالعه و بررسی متون عرفانی فارسی، درخصوص علت مخفی بودن اولیاء‌الله، نصیب جستجوگر می‌شود، مجموعه اطلاعاتی است که مهم‌ترین آن‌ها را در سه دسته کلی می‌توان طبقه‌بندی نمود. این سه دسته عبارتند از:

الف: اولیاء اسرار حق هستند. شناختن راز، از شناختن صاحب‌راز، بسیار دشوار‌تر و سعبت‌تر است. شاید بتوان به‌آسانی خالق را شناخت، اما دانستن اسرار او به‌سادگی امکان‌پذیر نیست.

ب: شهرت را مایه آفت دانستن، و گمنامی را از اسباب راحت بهشمار آوردن، از جمله باورهای مورد قبول در نزد ارباب سیر و سلوک، در همه زمان‌ها بوده است. متضوّفة راستین، همواره به این حدیث نبوی اعتقاد راسخ داشته‌اند که «الشہرۃ آفۃ و راحۃ فی الخُمُول» (فلاکی، 1385: 1/226 نیز؛ ر.ک: فروزانفر، 1376: 75). این سخن به این مفهوم است که دوری گزیدن از شهرت در میان خلق، و در عوض آن روی آوردن به خمول و گمنامی عاملی بوده است که دوستان حق، خود را به آن سبب از نظر اغیار پنهان داشته‌اند.

ج: اگر این قباب، اولیا را از نظرها مخفی نگاه نمی‌داشتند، ایشان نیز در عالم نمی‌مانند و به‌زودی به عالم دیگر رحلت می‌کردند. رفتن اولیا از دنیا، و خالی ماندن جهان از وجود عزیز ایشان، بنا بر باورها و اعتقادات اهل تصوّف، به معنی پایان کار جهان خواهد بود. از این روی،

خداؤند متعال جهت رعایت مصلحت عالمیان و قوام عالم، اولیا را در قباب مخفی نگاه داشته است.

بر مبنای آن‌چه که در فوق ذکر گردید، می‌توان گفت: در اختفای اولیا و مستور بودن ایشان از دیده اغیار، در درجه نخست، رشك و غیرت خداوند از افشا گردیدن اسرار خویش مطرح بوده است؛ در مرحله بعد، خواست ولی، مبنی بر پرهیز از اشتهرار در میان خلق، دخالت داشته است. و در مرتبه سوم، حکمت بالغه الهی بنابر مصالح احوال جهانیان چنین امری را مقدّر ساخته است تا اولیا از دیده اغیار در حجاب باشند. بررسی هرکدام از این نکات سه‌گانه نیاز به توضیحی مستقل خواهد داشت.

الف: رشك و غیرت الهی نسبت به حفظ اسرار خویش، و تأثیر آن در مخفی بودن اولیا از دیده اغیار

این‌که اولیاء الله، اسرار غیبی حق هستند، که در میان خلق تعییه گردیده‌اند، مطلبی است که در میان متون عرفانی، اشاره‌های متعدد به آن را می‌توان مشاهده نمود. به عنوان مثال در تفسیر کشف‌الاسرار و عَدَةُ الابْرَار از قول ابویعقوب نهرجوری (وفات 330ق) آمده است که: «الحق - تعالى - سَرَّ غَيْبَهُ فِي خَلْقِهِ وَ سَرَّ اُولَائِنَهُ عَنْ عَبَادَهِ، فَلَا يُشَرِّفُ عَلَى غَيْبِهِ إِلَّا خَوَاصُ اُولَائِهِ، وَ لَا يُشَرِّفُ عَلَى اُولَائِهِ إِلَّا الصَّدِيقُونَ مِنْ عَبَادَهِ، فَالإِشْرَافُ عَلَى الغَيْبِ عَزِيزٌ وَ الْإِشْرَافُ عَلَى الْأُولَاءِ أَعْزَّ مِنْهُ» (میبدی، 1371. ج 5: 424).

توضیح روش این سخن، در کلام سلطان ولد (وفات 712ق) و در ضمن معارف او جلوه‌گر شده است. سلطان ولد، در شرحی که بر قول ابویعقوب نهرجوری آورده، می‌گوید: «اولیا، خواصی حق‌اند و برگزیده او؛ نه خود، بل اولیای اسرار حق‌اند. شناختن حق و دانستن حق، آسان‌تر باشد از دانستن اسرار او» (سلطان ولد، 1377: 8). سلطان ولد، بهشیوه مرسوم در میان اهل تصوّف - و علی‌الخصوص به شیوه پدر نامدارش حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (وفات 672ق) - با استفاده از مثال‌های عینی و محسوس، به توضیح بیشتر این سخن پرداخته، افزوده است: «درین عالم اگر خواهی که شخصی را ببینی و آشنایی و آمیزش کنی، به اندک جهدی آن تمنا می‌سیر شود، ولیکن اگر صد چندان جهد کنی که اسرار او را

که در دل دارد بدانی و فهم کنی نتوانی. پس دانستیم که شناخت صورت شخص، سه‌hel ترست از اطلاع بر اسرارش. اگر کسی خواهد که زیارت عالمی کند و نزد او بار یابد، به اندک سعیی و جهدی آن حاصل شود، لیکن چون قصد آن کند که علم آن عالم را بداند، سال‌های بسیار جان باید کنند و رنج باید کشیدن تا از گنج علم او نقدی و سرمایه‌ای بهدست آید « (همان). سلطان ولد پس از ذکر این نوع از مثال‌های محسوس و عینی، و بعد از آماده ساختن ذهن مخاطب، می‌افراشد: « یافتن اولیا و شناخت ایشان صعب‌تر است از شناخت خدا. هر که ولی خدا را بشناسد البته خدا را بشناسد و بداند. و لاین‌عکس، لازم نمی‌آید از شناخت خدا، شناخت اولیا؛ که بسیار خلق‌اند که خدا را می‌شناسند و بندگی می‌کنند، ولکن حق را [اسرار حق را] نمی‌توانند دانستن و شناختن، بلکه چون ولی را می‌بینند دشمنی می‌کنند و انکار پیش می‌آرند « (همان، 1377: 10).

رشک و غیرت خداوند متعال، نسبت به حفظ اسرار خویش، یکی از عوامل مؤثر در مخفی ماندن اولیا در زیر قبه‌های سراپرده الهی بوده است. به باور اهل عرفان، خداوند سبحان، اولیا و آشنايان درگاهش را – که عروسان بارگاه الهی‌اند – به نفس نفیس خویش پاسبانی و محافظت می‌فرماید؛ از این روی، غیرت الهی به هیچ کس – جز به مَحرمانِ درگاه – اجازه دیدن و شناختن این روی پوشیدگانِ حجله‌های انس را نمی‌دهد.

متضوّفه همواره در اقوال و آثار خویش، به منظور هرچه بهتر آشنا ساختن مخاطبان با آموزه‌های معرفتی خود، به نیکوترين شیوه از تشبيهاتِ حسی سود جسته‌اند. چنان‌که اشاره گردید یکی از این آموزه‌های معرفتی، موضوع « مخفی بودن اولیاء‌الله از دیده اغیار » است. اهل عرفان برای نشان دادن دلایل این اختفا، و هم‌چنین بهجهت مشخص ساختن ارزش و اعتبار مقریان بارگاه الهی در نزد حضرت حق، و معرفی ایشان به عنوان اسرار گران‌بهای آن درگاه، از ابزارِ تشبيه استفاده کرده‌اند.

مشايخ اهل طریقت در اقوال خود، مثال خداوند متعال با اولیایش را، مثال سلطان و شاهدان دربار دانسته‌اند. سلاطین را در هنگام بارِ عام می‌توان دید و شناخت، اما شاهدان خلوت‌سراي خاص او را به کس ننمایند. اولیا نیز، شاهدان خلوت‌سراي خاص حق هستند؛ از این روی، دیدن و دریافت ایشان برای عوام امکان پذیر نیست. علاوه بر این همانند سازی،

متصوّفه با استعانت از کلام نبوی و با استناد به حدیثی از قول پیامبر گرامی اسلام - که حضرت ایشان (ص) اولیاء الله را عروسان درگاه الهی معرفی نموده‌اند - مقرّبان آستان دوست را به روی پوشیدگان حجّله‌های انس و همچنین به عروسان نازنین تشبیه کرده‌اند. همان‌گونه که عروس صاحب جمال را به‌وسیله حجاب و روی‌پوش از دیده نامحرمان نگاه می‌دارند، رشك و غیرت الهی نیز به وسیله قباب، مانع کشف حجاب از چهره عروسان بارگاه خویش گردیده است؛ از این روی «هر یکی را از این اولیا، حجابی بشری همچون قبّه از هیأت - که لازم بشر است - پوشیده می‌دارد از چشم اغیار. چنان‌که کسی عروس صاحب‌جمال را از نامحرم نگاه دارد به ستری و حجابی. و در حدیث آمده از سید کونین (ص) که فرمود: اولیاء الله، عرائی خدا رئاس خدای اند، که به حکم حدیث ربّانی که فرموده: اولیائی تحت قبابی لا یعرفُهُم غیری، از قربی و عزّتی که ایشان را در حضرت ربوبیت هست، از نظر کسی که به نور حق بینا نیست، آن اولیا را همچون عروسان مستور می‌دارد» (علاءالدّوله سمنانی، 1362: 361 نیز؛ ر.ک: ابن عثمان، 1333: 76).

هرچند شیخ علاء الدّوله سمنانی (وفات 724 ق) عبارت «اولیاء الله، عرائی خدا را حدیث نبوی دانسته است؛ اما دیگران این سخن را از اقوالِ بازیزد بسطامی (وفات 261 ق) به حساب آورده‌اند. به عنوان مثال در ترجمه رساله قشیریه می‌خوانیم «از بویزید بسطامی حکایت کنند که گفت: اولیاء خدا - تعالی - عروسان خدای باشند - عزوجل - و عروسان نبینند مگر محرمان؛ و ایشان با او باشند، پوشیده اندر حجّله‌های انس، ایشان را نه اندر دنیا بینند و نه در آخرت» (ابوعلی عثمانی، 1374: 431).

ب پرهیزِ مقرّبان درگاه الهی از اشتهرار در میانِ خلق، و تأثیر آن در مخفی بودن اولیا از دیده اغیار

عاملی دیگر که در مخفی ماندن اولیا از نظر اغیار، مؤثر بوده است، خواستِ باطنی ولی، مبنی بر پرهیز از اشتهرار در میانِ خلق است. ولی چون از شهرت گریزان است، روی به خُمول و گُنمایی می‌آورد. اولیا «چنان زندگی نکنند که مردم ایشان را بشناسند. یعنی خود را به پارسایی و زاهدی و شیخی منسوب نکنند، به ظاهر همچون دیگران باشند و ظاهرِ خود

را از دیگران ممتاز نگردانند. باطن ایشان از دیگران ممتاز باشد. ای درویش، ترقی و عروج و دوستی خدای به اندرون تعلق دارد نه به بیرون. باطن ایشان [اولیاءالله] آراسته باشد به علم و تقوی و ذوق و حضور، اما ظاهر ایشان همچون ظاهر دیگران باشد «(نسفی، 1388: 319). اولیاءالله از نظر ظاهر، کاملاً شبیه به دیگر افراد هستند؛ با همه نیازها و ضعفهایی که در ظاهر آدمی مشاهده می‌شود، اما از نظر باطن، کاملاً با دیگران متفاوت‌اند. ایشان دارای صفاتی برتر و خصوصیاتی ویژه هستند. اولیاءالله با آن‌که در میان مردم به سر می‌برند اما شناختن آن‌ها به‌آسانی امکان‌پذیر نیست؛ تفاوت آن‌ها با عوام، در نیت‌شان و در فضلی است که خداوند متعال در حق ایشان روا داشته است؛ و إِلَّا در ظاهر، اولیا همانند دیگران به نظر می‌رسند. «اولیای خدا، نه صورتی دیگر دارند و نه جنسی دیگراند. ایشان آنند که دل ایشان نه چون دل‌ما باشد، و نیت ایشان نه چون نیت‌ما باشد؛ اگر نه همه یک شریعت‌اند و همه یک امت‌اند، و همه را یک قبله است. و ایشان در میان مالند ولیکن خدای - تعالی - بازیشان فضلی کرده است که با دیگران نکرده است. ایشان این دوستی از ازل آورده‌اند و خدای - تعالی - ایشان را برگزیده است؛ نه امروز کاری نو خواهد ساخت. صفت خلیل و حبیب و محبت و خُلُت همه در اولیای خدای - تعالی - تعییه است، و ایشان در میان ما تعییه‌اند، و در میان خلق در دنیا می‌روند و می‌باشند همچون ما، و می‌خورند همچون ما، و می‌پوشند همچون ما، و زن و فرزند می‌دارند همچون ما، و به دعا و برکات ایشان خدای - تعالی - جمله خلق را می‌دارد و بلaha از ما بازمی‌دارد به سبب ایشان «(جام نامقی، 1368: 61، نیز: ر.ک: علاءالدوله‌سمنانی، 1362: 361 و خواجه محمد پارسا، 1381: 369).

در کتاب شرح شطحیات اثر روزبهان بقلی شیرازی (وفات 601 ق) ترجمه‌ای از یکی از احادیث نبوی را می‌توان ملاحظه نمود که محتوای آن حدیث، بر همانندی ظاهری اولیا با دیگران دلالت دارد. گروهی از اصحاب پیامبر، از حضرت او در خصوص اولیا الله پرسیدند که: «يا رسول الله، ایشان را زن و فرزند باشد؟ فرمود: بلى، با زن و فرزند باشند؛ و هرگاه که فرزندی از ایشان در وجود آید، اهل آسمان و زمین خُرم شوند. و حق - تعالی - به برکت آن، برکتی نو در عالم پدید آورد که پیش از آن نبوده باشد» (بقلی شیرازی، 1360: 52). داشتن زن و فرزند، و صاحب خانه و خانواده بودن - و به تبع آن، اشتغال به امور معیشتی -

140 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

یکی از مشخصه‌هایی است که عموم افراد را، در ظاهر، شبیه به هم می‌سازد. این در حالی است که وجه تمایز اولیا با دیگران در فضیلت‌های باطنی آن‌هاست؛ و گرنه «آن جماعت ابدال [اولیا] بیع و شرا می‌کنند در بازار و حاجات خود را از مأکول و ملبوس می‌خرند و از کسی پنهان نمی‌شوند که ایشان را نمی‌شاید. و در منزل بسیار توقف نمی‌کنند مگر که بیمار باشند. و بسیار بیمار می‌شوند و دارو جهت خود می‌خرند و دوا می‌کنند خود را. و در می‌آیند در حمامات و مزد حمامی می‌دهند» (علاءالدوله سمنانی، 1362: 368).

تفاوت اولیاء‌الله از نظر فضیلت‌های باطنی با دیگران، مطلبی است که در متون عرفانی، اشاره به آن را به صراحة می‌توان مشاهده نمود. در کتاب حلیه الاولیا از قول ابوالحسن پوشنجی (وفات قرن چهارم هجری) سخنی به این شرح نقل گردیده است که: «الناسُ عَلَى ثَلَاثَةِ مَنَازِلٍ: الْأُولَىءِ، وَ هُمُ الَّذِينَ بَاطِنُهُمْ أَفْضَلُ مِنْ ظَاهِرِهِمْ. وَ الْعُلَمَاءُ، وَ هُمُ الَّذِينَ سِرَّهُمْ وَ عَلَانِيَتُهُمْ سَوَاءٌ. وَ الْجَهَالُ، وَ هُمُ الَّذِينَ عَلَانِيَتُهُمْ تَخَالُفُ اسْرَارِهِمْ، وَ لَا يَنْصُفُونَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ يَطْلُبُونَ الْإِنْصَافَ مِنْ غَيْرِهِمْ» (ابونعیم اصفهانی، 1405، ج 10: 379).

پرداختن اولیا به امور باطنی و فضیلت‌های پنهانی، و در عین حال بی‌توجهی به ظاهر، به جهت همانندی با عوام و پوشیده ماندن از چشم خَلَق، شاید ریشه در این حدیث نبوی داشته باشد که: «قال النبي (ص): أَحَبُّ الْأُولَىءِ إِلَى اللَّهِ هُمُ الْأَخْفَيَاءُ الْأَنْقِيَاءُ. يعني دوست داشته‌تر از اولیا، پیش خدای - عزوجل - آنهاند که پنهان خدای را پرستند و پرهیزکاری کنند» (ابن سعدالله اصفهانی، 1364: 147).

ذکر حکایتی که در بی خواهد آمد، میزان پرهیز اولیا از شهرت و مخفی ماندن از انتظارِ خلق را به خوبی نشان خواهد داد. ابوالقاسم فشیری (وفات 465 ق) می‌گوید: «از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم - رحمه الله - که گفت: کسی نزدیک سهل بن عبدالله آمد و گفت: می‌گویند تو بر سر آب بروی! گفت: از مؤذن مسجد بپرس که مردی راست‌گوی است. از مؤذن پرسیدم. مؤذن گفت: من این ندانم، ولیکن اندرین روزها، اندر حوض شد که طهارت کند، در آن جا افتاد. اگر من در آن جا نبودمی، در آن جا بماندی. استاد ابوعلی گفت: سهل را آن پایگاه بود، ولیکن خدای را - عزوجل - خواست چنان بود که اولیاء خویش را پوشیده دارد» (ابوعلی عثمانی، 1374: 682، نیز: ر.ک: عطار، 1380: 308).

روزبهان بقلی شیرازی (وفات 601 ق) در کتاب شرح شطحيات به ذکر ترجمه‌های از یکی از احادیث پیامبر گرامی اسلام پرداخته است که محتوای آن حدیث نیز، بر پرهیز اولیا از شهرت و دوری از تکبیر دلالت دارد. هنگامی که مردم از رسول خدا (ص) پرسیدند که: « یا رسول الله، ایشان [اولیاء الله] ما را بینند و ما ایشان را ببینیم؟ گفت: بلی، لکن ایشان خود را نشناسانند. یعنی بر خلق تکبیر نکنند و خود را به خلق ننمایند » (بقلی شیرازی، 1360: 52). گویا، پایبندی اولیا به پرهیز از شهرت و تمایل به گمنام ماندن در میان خلق، در سیر تاریخی تکامل و تحول تصوف اسلامی، به پیدایش نظریه ملامت و ظهور ملامتیه منجر شده است.

عوام، همواره با استفاده از چشم سر، در پی دیدن و شناختن پدیده‌ها هستند. آن‌ها از داشتن چشم باطن‌بین محروم‌اند؛ از این روی، نمی‌توانند به دیدن و شناختن و یافتن اولیاء الله قادر باشند. این در حالی است که تمایز اولیا با دیگران، در باطن ایشان است. این مطلب نیز امری آشکار است که با چشم سر، دیدن و شناختن باطن امکان پذیر نیست. به گفته شیخ احمد جام نامقی (وفات 536 ق) هرکس با استعانت از چشم ظاهر در پی دیدن اولیاء الله باشد، مثالش همانند کسی است که بهوسیله دهان بخواهد آفتاب را تماشا کند. « هرکه اولیای خدای - عزوجل - را به چشم سر می‌نگرد، همچون آن کس است که آفتاب را به دهن می‌نگرد. اگر او بیند، این کس نیز بیند. بُرو دستِ تصرف کوتاه کن و جُستوجوی ناقص خویش در باقی کن که نه کار تُست؛ که هرکس را صرّافی نرسد و نتواند کرد. هرکه در صرّافی استاد نباشد سره می‌دهد و قلب می‌ستاند » (جام نامقی، 1368: 244).

اعتقاد به مخفی بودن اولیا، و در جوار سِرِ حق جای داشتن ایشان، تا جایی پیش رفته است که حتی بر سر این موضوع که « آیا ولی از ولی بودن خود با خبر است یا خیر » میان اهل تصوف اختلاف نظر پدید آمده است. اگر در مجموعه آراء و عقایدی که از جانب مشایخ اهل طریقت، درباره این موضوع ابراز گردیده، تعمقی صورت گیرد، با سه دیدگاه مختلف می‌توان آشنا شد که ارباب سیر و سلوک در این خصوص عنوان داشته‌اند. (ر.ک: همتی، 1390: 95). پرداختن به این موضوع، مجال مناسب خویش را می‌طلبد. در این فرصلت به همین مقدار بسنده می‌شود که: « هرکس را بر اولیای خدای - عزوجل - اطلاع

142 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

نباشد، زیرا که اولیای خدای - عزوجل - در جوار ستر او باشند، هرکس بر احوال ایشان مطلع نگردد. و از ایشان [اولیا] بسیار کس باشند که ایشان را هم بدیشان ننمایند، آن‌گه فرا کس دیگر چون نماید؟ ... نه هرکسی راه فرا کار ایشان دانند، و نه ایشان را دانند و نه ایشان را شناسند. و اگر بدانکه کسی به چشم سر در اولیای خدای و دوستان او نگریستی، ایشان را بدیدی و بدانستی که ایشان کی‌اند، بایستی تا هرکه پیغمبران را به چشم سر بدیدی، بدانستی که ایشان کی‌اند؛ اما نه چنان است. بدانچه ایشان عزیزاند، چشم کس بر آن نیوفتد. ... مگر هم از ایشان یکی را چشم بر احوال ایشان اوفتد « (همان، 243).

نکته‌ای دیگر که اشاره به آن در این مجال شایسته به نظر می‌رسد آن است که، اختفای اولیا از خلق به گونه‌ای است که عوام، به صورت مطلق، از دیدن و یافتن و شناختن آن‌ها محروم و بی‌نصیب‌اند؛ اما خواص درگاه الهی اگر خواسته آن‌ها مبني بر دیدن یکی از اولیاء‌الله مورد پذیرش قرار گیرد، تا زمانی که شخص ولی خود نخواهد که خویشن را به ایشان فرا نماید، خواص هم از این امر محروم خواهند ماند. مولانا در ضمن مقالات خویش، مثالی در خود فهم همگان در این رابطه مطرح کرده است. او می‌گوید: « در عالم چندین اولیاند بینا و واصل، و اولیای دیگرند و رای ایشان که ایشان را مستوران حق گویند. و این اولیا، زاری‌ها می‌کنند که: ای بار خدایا، زان مستوران خود یکی را به ما بمنا. تا ایشانش نخواهند و تا ایشان را نباید، هرچند که چشم بینا دارند نتوانندش دیدن. هنوز خراباتیان که چحبه‌اند، تا ایشان را نباید، کسی نتواند بدیشان رسیدن و ایشان را دیدن. مستوران حق را بی‌ارادت ایشان کی تواند دیدن و شناختن؟ این کار آسان نیست » (مولانا، 1382: 74).

مفهوم تمام آن‌چه که تا کنون مطرح گردید، آن است که چون اولیاء‌الله مظاهر صفات حق‌اند، کسی به چشم ظاهر نمی‌تواند آن‌ها را ببیند. برای مشاهده ایشان ابتدا دیده بینای بصیرت می‌باید حاصل کرد و پس از آن به دنبال مشاهده جمال آن‌ها باید بود. باز هم در این صورت تا اراده شخص ولی در کار نباشد، که خود را بنماید، نمی‌توان به دیدار ایشان امیدوار بود. (ر.ک: سپهسالار، 1387: 23).

موضوع مخفی بودن اولیا از انظار، تا آن‌جا ادامه یافته است که ایشان حتی از آن که پس از مرگ، مقبره‌ای شناخته شده نزد خلق داشته باشند، پرهیز نموده‌اند. ابوالقاسم قشیری

(وفات 465 ق) در این باره، حکایتی خواندنی در رساله خویش نقل کرده است که ذکر آن در اینجا مناسب بهنظر می‌رسد. این حکایت، روایت از تجربه‌ای است که ابوبکر صیدلانی (وفات قرن چهارم هجری) خود عامل آن بوده است. قشیری می‌گوید: «از ابوبکر صیدلانی شنیدم - رحمة الله - که مردی بود بصلاح، گفت: وقتی لوح سر گور ابوبکر طمستانی نیکو می‌کردم و نام او را در آن جا می‌کندم و هر باری از سر گورش برکنندی و ببردندي، و از هیچ گور دیگر بنبردندي، و من عجب بماندم. استاد ابوعلی دقاق را از آن حال پرسیدم. گفت: این پیر، پنهانی اندر دنیا اختیار کرده بود و تو می‌خواهی که وی را به لوح مشهور گردانی! حق - تعالی - نمی‌خواهد مگر آنکه گور او پنهان باشد، همچنان که او خواست که در میان مردمان پوشیده بُود» (ابوعلی عثمانی، 1374: 431، نیز: ر.ک: جامی، 1382: 188).

در کتاب *بستان العارفین و تحفة المریدین* حکایتی جذاب، در رابطه با اختفای دوستان خداوند از انتظار، مندرج است که ذکر آن نیز، خالی از فایده نخواهد بود. «*حکایت کنند که سری سقطی - رحمة الله عليه* - گفت: چندگاه بود که مرا آرزو افتاد که کاشکی دوستی از دوستان خدا بدیدمی. روزگاری طلب می‌کردم، نیافتم. پس روزی به کنار نیل بگذشم؛ مردی را دیدم واله و عاشق و حیران. گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از هو. گفتم: به کجا می‌روی؟ گفت: هو. گفتم: طعامت هست؟ گفت: هو. گفتم: لباست چیست؟ گفت: هو. گفتم: مونست کیست؟ گفت: هو. گفتم: هو کیست؟ گفت: هو. گفتم: وصفش چیست؟ گفت: هو. گفتم: مگر خدای است. شهقه بزد و بیفتاد و جان بداد. رفتم که برگ جهاز کفن وی کنم. چون باز آمدم، وی را ندیدم. متحیر گشتم. هاتھی آواز داد و گفت: آن را که تو طلب همی- کنی، عزراeil طلب کرد، نیافت. منکر و نکیر طلب کرد، نیافت. رضوان - دربان بهشت - طلب کرد، نیافت. مالک - دربان دوزخ - طلب کرد، نیافت. گفتند: نیست مگر در حضرت، بر بساط نعمت» (بستان العارفین، 1354: 287).

آخرین نکته‌ای که بر گفته‌های پیشین در باب اختفای اولیاء الله در میان خلق می‌توان افزود آن است که گفته‌اند: «خدای - تعالی - پنج چیز اnder پنج چیز نهان کرد. اول رضای خویش را در میان طاعتها پنهان کرد تا در همه طاعتها دست همی‌زنند که اگر بدانستی طاعت کدام است، آن کردندي، و دیگر دست بداشتندی. و دیگر خشم خویش اندر

144 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

معصیت‌ها پنهان کرد تا بندگان از معصیت‌ها ببرخیزند، ترسند که مگر خشم خدای - تعالی - درین معصیت است. و دیگر، شب قدر را در میان شب‌ها نهان کرد تا همچنان عبادت کنند که طاعت و معصیت را گفتیم. چهارم، نام بزرگ خویش را در نام‌های خویش پنهان کرد. چنان‌که گفت: و اللہ الاسماء الحسنی فادعوه بها. پنجم، ابدالان [اولیا] را در میان خلق نهان گردانید تا کسی مؤمنان را خوار ندارد و اگرچه برخene باشد یا گردنak یا پای برخene « (همان، 1354: 135) .

ج : رعایتِ مصالحِ احوالِ جهانیان، از جانب بارگاهِ الهی، و تأثیر آن بر مخفی بودن اولیا از دیده اغیار

برهانی دیگر، که بر دلایل پیشین - درخصوص مخفی بودن اولیا در میان خلق و قرار داشتن ایشان در زیر قبابِ حق - می‌توان افروز آن است که اگر این قباب، اولیا را از نظرها مخفی نگاه نمی‌داشتند، اولیا نیز در این عالم، باقی نمی‌مانندند و بهزودی به عالم دیگر رحلت می‌کردند. رفتگ اولیا از دنیا، و خالی ماندن جهان از وجود عزیز ایشان، بنا بر باورها و اعتقاداتِ اهل تصوف، به معنی پایانِ کارِ جهان است. از این روی، خداوندِ متعال جهتِ رعایتِ مصلحتِ عالمیان و قوامِ عالم، اولیا را در قبابِ مخفی نگاه داشته است.

در کتابِ مناقب‌العارفین حکایتی مندرج است که با موضوع سخن ما ارتباطِ مستقیم دارد. « از خدمتِ سنان‌الدین آقشه‌ری منقول است که: روزی درویشی از تفسیر اولیائی تحت قبابی، سؤال کرده بود، بعد از معانی بسیار فرمود که: وقتی که با اولیا و درویشانِ مست صحبت کنید، آنج از خلقِ او موافق و ملایم طبع شماست و در فهمِ شما می‌گنجد، به صدق تمام قبول کنید؛ و آنج ناخوش آید و مُستکره نماید از حرکات و سکنات و اخلاق ایشان را باز به همان جای بگذارید و پیشی عوامِ خلق نقل مکنید تا به مساوی مُفضی نشود، چه اگر ایشان را آن قبابِ اخلاقی بد نبودی، در عالم نمانندی، یا بهزودی بمُردنی و یا به ابدالِ حق و غیبان ملحق شدنی. جهتِ مصلحتِ عالمیان و قوامِ عالم، حق ایشان را در قبابِ عیوب مخفی می‌دارد تا محبانِ مُمیز بینا از منکران بی‌تمیز ممتاز شوند، لیمیز الله الخبیث مِن الطیب (أنفال : 38) « (افلاکی، 1385: 544) .

اعتقاد به حضور دائمی اولیا در این جهان، یکی از باورهای بنیادی مسلمانان است. خداوند سبحان با بعثتِ حضرتِ ختمی مرتبت (ص) بابِ نبوّتِ تشریعی را بر روی خاقَبَست، اما بابِ نبوّتِ تعریف یا عرفانی را - که حضور دائمی اولیا در دنیاست - تا قیامِ قیامت مفتوح نگاه داشت. این اولیاء الله «پیش از ما بوده‌اند - اندر قرونِ ماضیه - و اکنون هستند، و از پسِ این - تا الی یوم القیامه - می‌خواهند بود. از آن‌چه خداوند - تعالی - مر این امت را شرف داده است بر جملهٔ امم و ضمانت کرده که همی شریعتِ محمد را - صلی اللہ علیہ - نگاه دارم» (هجویری، 1386: 320، نیز: ر.ک: العبادی، 1363: 30). بر مبنای این اعتقاد، حضور دائمی اولیا در جهان، با جاودانگی آیینِ محمدی (ص) رابطهٔ مستقیم دارد؛ زیرا اولیاء الله - پس از پیامبر - حامیان و ناشران شریعتِ او (ص) هستند.

پیامبر گرامی اسلام، خود نخستین کسی بوده است که از حضور دائمی اولیا در میانِ امتیش، پس از به پایان رسیدن زمانِ نبوّتِ تشریعی، خبر داده است. این خبر، چنین است که: «سید - علیه الصلوٰة و السلام - فرمود که: نبوّت به پایان رسید، ولکن حق - سبحانه و تعالی - امتِ مرا پس از نبوّت، درجهٔ ولایت کرامت کردست، و ایشان را بدین بشارت، خلعتِ تشریفِ ولایت فرموده که: أَلَا إِنَّ أُولَيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَخْرَجُونَ (یونس: 62). سؤال کردند که: یا رسول الله، این کرامت کراست؟ و کدام طایفه بدین سعادت مخصوص خواهد بود؟ فرمود که: آن‌هایی که قدمِ اتباع بر جادهٔ سنتِ من نگاه دارند و نفس را از انواع شهوت‌منع کنند و به طاعتِ مرتاض و مهذب گرددند ایشان درجهٔ سعادتِ ولایت و کرامت یابند» (ابوروح لطف الله، 1386: 56).

در نظرِ اهل تصوّف، علتِ حضور دائمی اولیا در جهان، به آن سبب است که به برکتِ وجود ایشان همواره آیاتِ حق و حجتِ صدق پیامبر گرامی اسلام ظاهر باشد. در واقع، خداوند متعال با برگزیدن اولیا، برهان نبوی را پس از زمان پیامبر، همچنان باقی نگاهداشته و اولیا را سبب اظهار آن گردانیده است. (ر.ک: هجویری، 1386: 320).

دلیلی دیگر نیز در رابطه با علتِ حضور دائمی اولیا در این جهان می‌توان ارائه نمود، و آن این‌که: «ولی، اسمی است از اسماء‌الهیه؛ و در جمیع ادوار تقاضای ظهور در مظاهر می‌کند. فهذا ولایت دائماً باقی است؛ اگرچه نبوّت مختتم است» (لاهیجی، 1374: 273).

146 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

اگر شرحی بیشتر در این رابطه بطلبیم، شیخ محمد لاهیجی (وفات 912 ق) خود شرحی روشن‌تر بر این سخن آورده، گفته است: «چون حق مسمی به اسمِ نبی و رسول نیست، هر آینه نبوت و رسالت مختتم گشته؛ و از جهتِ آن که مسمی به ولی است، که: اللہ ولیّ الذین آمنوا، و هو الولی الحمید؛ این اسم همیشه باقی خواهد بود» (همان، 275). (نبیز: ر.ک: این-عربی، 1387: 212).

از آنجا که «ولی» یکی از اسماء پروردگار سبحان است، همانند دیگر اسماء آن ذات مقدس، دائمًا اقتضای ظهور دارد. رُبُر و ظهور این نام نبیز جاری شدن آن بر بندگان خداوند است. خداوند از این طریق بر بندگانش لطف فرموده و پس از اختتام نبوت خاص - که همان نبوت تشریعی است - نبوتِ عام را - که در آن تشریعی نیست - باقی گذارد است. او بر روی مقربان و آشنايان درگاهش، که همان اولیاء الله هستند، باب اجتهاد در ثبوت احکام الهی را تا قیامت باز نگاهداشته است. چنین است که از نظر اهل تصوف، حضور دائمی اولیاء در جهان امری ضروری است.

از قولِ حسن بصری (وفات 110ق) سخنی نقل شده است که آن نبیز در محتوا و مضمون بر ضرورتِ حضور اولیا در عالم، به دلیلِ رعایتِ صلاحِ کار جهانیان، دلالت دارد. حسن بصری گفته است: «اگر نه ابدالاندی [اولیا] بر روی زمین سبیج کوفته، اکنون خلق همه تباشدندی. و اگر نه عالماندی اندر میان امت، کنون همه خلق چون ستوران گشتندی. و اگر نه سلطاناندی میان خلق، [خلق] یکدیگر را بخورندی. و اگر نه ابلهاندی، کنون دنیا ویران شدستی. و اگر باد نیستی، خلقان اندر دنیا از گند هلاک شدندی. خدای تعالی این قوم را به سبب صلاحِ خلق می‌دارد» (ستان العارفین، 140: 1345).

تفسیر عارفان از حدیث «اولیایی تحت قبابی لا یعرفُهُم غیری»

یکی از مشخصه‌های بارز، و در عین حال درخشنان عرفان و تصوف اسلامی، توجه فراوان اهل معرفت به باطن، و در نظر گرفتن اعتبار و منزلتِ ویژه، برای تفسیر و تأویل است. اهل عرفان هیچ‌گاه به ظاهرِ لفظی قانونِ الهی اکتفا نکرده‌اند. ایشان در عوضِ بسنده کردن به ظاهرِ آیاتِ الهی، تفسیر و تأویلِ آن‌ها را وجهه همتِ خود قرار داده‌اند. مشایخ اهل طریقت، نسبت به صحّتِ این مسأله، اعتقادِ راسخ داشته‌اند که صوفی راستین می‌باید از طریقِ تزکیه

نفس و تصفیه باطن، به آن چنان معرفتی نائل گردد تا مفهوم حقيقی راز خطاباتِ قرآنی را، از ورای ظاهر الفاظ، کشف نماید. اهل معرفت در ورای الفاظِ ظاهر، معانی روحانی آن‌ها را جستجو می‌کردند. ارباب سیر و سلوک بر مبنای این اعتقاد، در آثار خویش از آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی و قدسی، تأویلاتی خاص ارائه نموده‌اند.

همان‌گونه که در آغاز کلام نیز ذکر گردید، متصوفه، صحّت اعتقادِ خویش درخصوص موضوع «مخفی بودن اولیا از نظر اغیار را» به حدیث قدسی «اولیایی تحت قیبایی لا یعرفُهم غَیرِی» مستند ساخته‌اند. اهل تصوّف بر مبنای این باور، درباره مفهوم این حدیث، تفاسیری چند ارائه کرده‌اند. تأمل در آن سخنان، این مطلب را آشکار می‌سازد که اکثر قریب به اتفاق کسانی که به تفسیر این حدیث پرداخته‌اند، قیبایی - که جمع کلمه قبّه و به معنی گنبد و هر بنای مُدور و مخصوصاً هیأتِ مُدور و گنبدگونه خیمه‌هاست - (دهخدا، ذیلِ قیبای) به صفاتِ بشریت و خصلت‌های ناپسند تأویل نموده‌اند.

شیخ علاءالدوله سمنانی (وفات 736 ق) در کتابِ چهل مجلس درخصوصِ تأویل و تفسیر «قیبای» به صفاتِ ناپسند گفته است: «کسی به مرتبه ولایت ممکن نیست که برسد الا که حق - تعالی - پرده بر سِر او بپوشد و او را از چشمِ خلق پنهان بدارد؛ و معنی اولیایی تحت قیبایی این است. این قیبای، صفاتِ بشریت است، نه پرده است از کرباس و غیره. و صفات آن است که در عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشمِ مردم به عیب فرا نماید؛ و معنی لایعرفُهم غیری آن است که [تا] هنوز ارادتِ باطنِ کسی را منور نکند آن ولی را نشنناسند» (سیستانی، 1379:213). (نیز: ر.ک: جامی، 1382:444).

به باور مشایخ اهل تصوّف، خداوند متعال بنا بر حکمتِ بالغه خویش، اولیای درگاهِ خود را به خصلت‌های ناپسند مبتلا و گرفتار می‌سازد تا خلق با مشاهده آن خصلت‌ها، از ولی متنفر و گریزان گرددند و در نهایت منکر او شوند. از این طریق است که سِرِ ولی بودن آن شخص سَر به مُهر باقی می‌ماند. «حق - تعالی - بعضی مشایخ را ظاهر می‌گرداند تا به ارشادِ خلق مشغول شوند و آن بعضی دیگر را که نازنینان اند به کس نمی‌نماید، زیر قبّه‌های رشکِ خود ایشان را پنهان می‌دارد. و آن قبّه را خصلتی باشد بد و مکروه پیشِ خلق، و آن ولی را بدان خصلت مبتلا گرداند تا خلق را نظر بدان خصلت افتاد، از او متنفر و گریزان

گردد و منکر او شوند. پس حق - تعالی - خلق را بیدار کرد که اگر عالمی ربانی و ولیّ که در او آثار سعادت و بزرگی بینید، اگر از او فعلی، که آن از روی ظاهر بد نماید، مشاهده کنید، مبادا که منکر شوید. یاد آورید انبیا و قصه‌های ایشان را. احتیاط کنید و به هر چیزی از اولیا روی مگردانید و منکر نشوید» (سلطان ولد، 1377: 293).

جز آن‌چه ذکر شد، گویا تفسیری دیگر نیز از کلمه «قِبَاب» در میان اهل تصوّف شایع بوده است. این تفسیر، مبنی بر تأویل قباب به «قولِب» اولیا است؛ یعنی روح اولیا در زیر پردهٔ قالب یا جسم ایشان مخفی است و اطلاع از آن برای هیچ کس ممکن نیست. در میان متون عرفانی، گویا فقط در یک مورد، آن هم به صورت اشاره‌ای غیر مستقیم، به این تفسیر برخورد می‌نماییم. این اشاره در کتاب «مناقب‌العارفین» ذکر گردیده است. «منقول است که روزی حضرت ولد - قدس الله سره العزیز - فرمود که: از حضرت پدرم سؤال کردم که: تفسیر این کلام که: اولیائی تحت قِبَابی لا یعرفُهُم غیری چگونه است؟ مقصود از قباب، قولِ ایشان است یا اخلاقِ ذمیمه؟» (افلاکی، 1385. ج 1: 192). چنان‌که ملاحظه می‌شود، برای سلطان ولد درخصوص این موضوع که «قِبَاب» را می‌باید به جسم و قالب اولیا یا به اخلاقِ ذمیمه ایشان تفسیر کرد، تردید و شبهه‌ای پدید آمده، که جهت رفع آن از پدر خویش - مولانا - مدد گرفته است. پاسخ مولانا به این پرسش، نشان دهنده آن است که ایشان نیز تفسیر «قِبَاب» به قولِ را تأیید می‌نموده‌اند، اما درست‌تر آن می‌دانسته که این کلمه به خلق و خوی‌های ذمیمه تأویل گردد. پاسخ مولانا در این خصوص چنین است که: «فرمود که: بهاءالدین، آن نیز هست [یعنی تفسیر قباب به قالب نیز جایز است]. اما مُراد از قباب، خوی‌های ایشان است. چه بعضی اولیا را در ظاهر، حرصِ چیزها باشد و بعضی را آسفار و تفرّج خوش آید، باز بعضی مشغول شوند به شاهدباری، بعضی را تجارت خوش آید و بعضی به تحصیل علوم رغبت کنند، و بعضی به اکتساب اسباب مایل شوند. ایاً ما کانَ و یُمْكِنُ، که بعضی بر خلافِ شرایع انبیاء کارها کنند که مردم را ناپسند آید، و در تحتِ آن قُبَّه‌ها پنهان بمانند. و از آفتِ شهرت گریخته در راحتِ خُمول، خُمولِ مکاره باشند، تا عوام، لا بلکِ خواص، آن جماعت را ندانند و بر حال‌شان مطلع نشوند» (همان).

در کتاب اسرار التوحید حکایتی مناسب با موضوع سخن ما مندرج است که محتوای آن، بیان کننده این نکته است که ابوسعید ابوالخیر (وفات ۴۴۰ق) تمایل شدید خویش را برای پرداختن به سمع - که در نظر بسیاری از مردم امری زشت و مُنکر جلوه می‌نموده است - به قباب یا خوی بد تعبیر کرده است. این قباب، همان چیزی است که او را از چشم‌زخم مردمان در امان نگاه می‌داشته است. به گفته مؤلف « اسرار التوحید » ابوسعید را در هنگام مسافرت به مروالرود و اقامت در این شهر، به مجلس مهمانی که به مناسب تطهیر دادن - یا ختنه شدن - پسر یکی از درویشان این شهر برگزار شده بود، دعوت می‌کنند. پس از آن - که دعوت پذیرفته می‌شود « شیخ با صوفیان آن‌جا شدند. چون چیزی بکار بردنده، سمع کردند. شیخ را وقت خوش گشت، و همچنان در آن حالت برشست و با خانقاہ آمد و جمع صوفیان با شیخ برفتند و قوالان همچنان می‌زدند و می‌گفتند و به میان شهر برآمدند، و مردمان بر آن انکار کردند و به نزدیک قاضی حسین رفتند و آنج شیخ را رفته بود حکایت کردند و بر آن انکارها و داوری‌ها نمودند. قاضی حسین به شیخ ما چیزی نبشت که: مردمان را چنین انکاری می‌باشد و برین حرکت داوری می‌کنند. شیخ ما بر ظهر رُقْعَة قاضی حسین این بیت بنوشت و به وی فرستاد. بیت:

تعویذ گشت، خوی بد آن خوب روی را
ورنی به چشم بد بخورندیش مردمان
قاضی حسین این بیت بدید. بگریست و مردمان را انکار برخاست » (ابن منور، ۱۳۸۶: ۲۳۸).

در هنگام مطالعه برخی از مناقب‌نامه‌های اهل تصوف، به حکایاتی برخورد می‌شود که محتوای آن‌ها بر وجود خوبی زشت و اخلاقی ذمیمه در رفتار برخی از مشایخ اهل طریقت دلالت دارد. این حکایات، توصیف کننده حالتی خاص هستند که برخی از مشایخ نامدار در آن به سر می‌برده‌اند. این احوال ویژه، چنان ناپسند و عجیب هستند که نه تنها با هنجرهای معمول و عرف عام، کاملاً در تضاد به نظر می‌رسند؛ بلکه از طریق منطق عادی و استدلال‌های خردمندانه نیز به هیچ وجه به توجیه آن‌ها نمی‌توان پرداخت. شاید تنها راه برای موجه نشان دادن این اعمال هنجرگریزانه، نسبت دادن آن‌ها به قباب، یا همان خصلت‌های بد باشد.

یکی از این حکایات، ماجراهی ملاقات شیخ اوح‌الدین کرمانی (وفات 635 ق) با ابوالحسن ابن الحسین بن المنصور، معروف به شیخ علی حریری (وفات 645 ق) در مصر است. شیخ علی حریری یکی از قلندر صفتان قرن هفت‌م هجری است که در منطقه شام از آوازه‌ای بلند برخوردار بوده است. رفتار غیر عادی و سیرت هنّاک او، که در تخریب عادات می‌کوشیده است، سبب گردیده بود تا از میان عامه مردم و همچنین از بین علمای دین، عده‌ای به دشمنی با او برخیزند. به عنوان مثال، محمد ابن شاکر کُتبی (وفات 764 ق) درباره او نوشت: شیخ ابوالحسن علی حریری شیخ درویشانِ حریری است که اهل طیب‌ت، سماع و شاهدباری بوده. (ابن‌شاکر کُتبی، 1973 م. ج 3: 7). ابن‌شاکر ضمن این معرفی کوتاه، و پس از ذکرِ نسب و اعقابِ حریری، از قولِ سیف‌الدین بن مجد، حریری را بزرگ‌ترین فتنه و زیان به اسلام توصیف می‌نماید. کسی که زندقه آشکار کرد و اوامر و نواهی شرع را به ریشخند گرفت. در کار نماز بی‌مبالغه بوده و در ارتکابِ مُحرّمات بی‌باک. (همان). ابن‌شاکر، پس از این توضیح، درباره شیوه لباس پوشیدن شیخ علی حریری گفته است: «وَ كَانَ يلبس الطويل و القصير و المُدورة و المُفْرَج و الأبيض و الأسود و القَلنسوه وحدها، و ثوب المرأة و المُطْرَز و المُلْوَن» (همان: 8). این توصیفات از لباس شیخ علی حریری، گفتار شمس‌الدین تبریزی (وفات 645 یا 650 ق) را به یاد می‌آورد که او نیز در وصفِ خرقه‌این شیخ گفته است: «خرقه‌ای که شیخ می‌پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقتِ سماع تمامتِ اعضاش پیدا بود» (فلاکی، 1385: 641/2).

علی‌رغم مخالفت برخی از علمای ظاهر با شیخ علی حریری، برخی از مشایخ اهل طریقت در حقِ این شیخ، اعتقادِ نیک داشته‌اند. به عنوان نمونه شمس‌الدین تبریزی «با همه سخت‌گیری‌ها و نگاهِ ناقدانه‌ای که به معاصران و قدمای اهل عرفان داشته است در حقِ او [شیخ علی حریری] بی‌اعتقاد نبوده است و در ضمنِ حکایتی، اگرچه بسیار رکیک و غیر قابلِ نقل، (ر.ک: فلاکی، 1385: 641/2) او را به نوعی ستوده است؛ و در حکایتی دیگر (ر.ک: همان: 677) به توصیف او پرداخته است «(شفیعی کدکنی، 1386: 251). شمس‌تبریزی، از این شیخِ قلندر صفت این‌گونه یاد کرده است که: «شیخ علی حریری که در دمشق می‌بود مردی بود صاحب‌قدم و روشن‌دل؛ هر کرا در سماع نظر کردی، در حال ارادت آوردنی» (فلاکی، 1385: 641/2).

همچنین، از قصیده‌ای چهل و پنج بیتی، که نجم‌الدین بن اسرائیل (603-677) شاعر معروف قرن هفتم، در رثای شیخ علی حریری سروده است، می‌توان دریافت که این شیخ در گفت‌ن حق بی‌پروا و دلیر بوده است. در بیان حقایق، سخنی خوش داشته است، و آن‌چه را مالک بوده با تهییدستان در میان می‌نهاده است. (ر.ک: ابن‌شاکر گُتّی، ۱۹۷۳ م. ج ۳: ۱۰).

ابن‌شاکر، وفات شیخ علی حریری را در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال ششصد و چهل و پنج عنوان نموده است. این شب، بنا بر باور گروهی از مسلمانان، از جمله لیالی قدر است؛ از این روی، برپا داشتن مراسم احیا، جزو سنت‌های این شب به حساب می‌آید. منتها، اصحاب شیخ علی حریری را سُنت بر آن بوده که در شب بیست و هفتم ماه رمضان، در هر سال، مراسمی یادبود برای این شیخ برپا دارند؛ مراسمی که بر خلاف رسم معمول است.

از دیگر موارد مورد اشاره درخصوص شیخ علی حریری آن است که اتفاق بر آن بوده که این شیخ در شبی سرد و برفی از دنیا رفته است. از این روی، نجم‌الدین ابن اسرائیل، در توصیف آن چنین سروده است که:

بِمَدَامَعِ الْكَلَلَؤِ الْمُنْثُورِ	«بَكْتُ السَّمَاءَ عَلَيْهِ سَاعَةً دَفَنَهُ
لَمَا سَمَّتْ وَ تَعْلَقَتْ بِالنُّورِ	وَ أَظْنَهَا فَرْحَةً بِمَصْدَعِ رُوحِهِ
وَ كَذَا تَكُونُ مَدَامَعُ الْمَسْرُورِ»	أَوْ لَيْسَ دَمْعُ الْغَيْثِ يَهْمِي بَارَادًا

(همان: ۱۲).

در کتاب مناقب اوحدالدین کرمانی حکایتی از رفتار بی‌پروا و شیوه هتاك شیخ علی حریری در بعضی از مسائل غیر اخلاقی دیده می‌شود. هر چند قصد راوی این حکایت، نشان دادن برتری مقام شیخ اوحدالدین کرمانی بر شیخ علی حریری بوده است، اما کل ماجرا نمونه‌ای است گویا از خصلت‌های مذموم و به دور از هنگار، که علی‌رغم آن‌که برخی از مشایخ گرفتار آن بوده‌اند، اما هیچ ابابی هم از اظهار آن نداشته‌اند. (اوحدالدین، ۱۳۴۷: ۲۶۳)

این نوع حکایات در عین شگفت‌انگیز بودن، به‌گونه‌ای است که چون و چراهای فراوان نیز درخصوص آن می‌توان مطرح ساخت. بدون تردید یکی از پرسش‌هایی که هر خواننده گنج کاو به‌دنبال یافتن پاسخی قانع کننده برای آن بر می‌آید، بررسی این مسئله است که: اگر بپذیریم «قباب» یا خصلت‌های بد، به جهت مخفی نگاه داشتن اولیا از چشم خلق بوده، پس چگونه است که در این حکایت، شیخ علی حریری با آن رفتار ویژه خویش، نه

152 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

تنها از چشمِ خلقِ مخفی نمانده، بلکه تمامتِ اهالی و معتبران آن ناحیه به سرِ ولی بودن شیخ آگاهی داشته‌اند.

پاسخی که به این پرسش می‌توان داد، احتمالاً، آن است که: بهناچار باید پذیرفت که آثارِ سعادت و بزرگی آن چنان از چهرهٔ شیخ علی حریری لایح بوده، که مردمان آن ناحیه، با وجودِ مشاهدهٔ افعال ناروای این پیر، به جای روی آوردن به انکار، ترجیح می‌داده‌اند احتیاط را پیشَه خود قرار دهنند تا خود و فرزندان خویش، به دلیلِ انکار، از برکاتِ روحانی و انفاسِ معنویِ این ولی محروم نگردند.

علتِ این مقدار از احتیاط و اجتناب از انکار - حتی با مشاهدهٔ اعمالِ هنجارگریزانه - به آن سبب بوده است که مشایخِ اهل طریقت، با استناد به برخی از آیاتِ قرآنی - برای این‌گونه اعمال توجیهاتی می‌آورند.

حکایاتِ اهل عرفان و دلالتِ مجددِ آن‌ها بر تفسیر «ولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری» در خلال مطالبِ مندرج در متون عرفانی، به حکایات‌های متعدد می‌توان دست یافت که محتوا و مضمون آن روایات نیز، بر مسئلهٔ مخفی بودنِ اولیا در میانِ خلق، و جای داشتنِ ایشان در زیرِ قبابِ خصلت‌های بد، دلالتی مجدد دارد. با ذکر دو حکایت در این زمینه، سخن خویش را به پایان خواهیم رساند.

حکایت نخست: «یکی از اعزّه طریقت گوید: همانا مالکِ دینار راست - رحمة الله - که: در جوارِ من جوانی بود متهّتكِ متهوّرِ فاسقِ فاجر. روز و شب به ارتکابِ فواحش مشغول بود. محلتیان در رنج و فسادِ او مانده، و او در رنج و فسادِ خود مانده. روزی نزدیکِ من آمدند. زانِ تظلّم و شکایت برگشادند. کس فرستادم به آن جوان که حاضر گرد. چون حاضر گشت، وی را گفتم: این جماعتِ همسایگان از تو شکایت می‌کنند. باید که از محلّت بروی. گفت: خانه، خانه من است. بُرون نشوم. گفتم: خانه بفروش تا بخرند. گفت: من ملکِ خویش نفروشم. گفتم: به سلطان از تو شکایت کنم. گفت: سلطان از جانبِ من مراعات بهتر کند که آنِ شما. گفتم: دعایِ بد کنم. فقال: الله أَرْحَم بِي مِنْكُمْ. مالک گفت: آن کلمات در دلِ من اثر کرد. متغیر شدم. در شب که به نماز مشغول گشتم و آوراد بیاوردم، آن جوان را دعایِ بد

می کردم. فَهَتَّفَ بِي هَاتِفٌ لَا تَدْعُ عَلَيْهِ فَأَنَّ الْفَتِي مِنْ أُولَيَاءِ اللَّهِ. اى مالک، هان و هان، گرد آن جوان مگرد که او ولی است از اولیای ما » (سمعاني، 1368: 281).

حکایت دیگر: « فرزند وی [ابن فارض] سیدی کمال الدین محمد گفته است که: وی [ابن فارض] گفته که: در اول تحرید و سیاحت، از پدر خود اجازت می خواستم و در وادی ها و کوهها که نزدیک به مصر بود می گشتم، و پیش وی می آمدم. و چون پدر وفات یافت، به جهت مراعات خاطر وی باز می گشتم، و پیش وی می آمدم. و اما بر من هیچ چیز از این طریق تجربید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم. اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد. تا آن زمان که روزی خواستم که به یکی از مدارس مصر درآیم. دیدم که بر در مدرسه، پیری است بقال، وضو می سازد. وضوی نه بر ترتیب مشروع. اول دستهای بشست، بعد از آن پاهای را، بعد از آن مسح سر کشید، بعد از آن روی بشست. با خود گفتم: عجب از این پیر در این سن! در دیار اسلام، بر در مدرسه، در میان فقهای مسلمان، وضو می سازد نه بر ترتیب مشروع! آن پیر در من نگریست و گفت: ای عمر، بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود. فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود. قصد آن جا کن که وقت فتح تو رسیده است. دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است. پیش وی بنشستم و گفتم: یا سیدی، من کجا و مکه کجا! غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست. به دست خود اشارت کرد و گفت: اینک مکه پیش روی تُست. نظر کردم. مکه را دیدم. وی را بگذاشت و روی به مکه نهادم؛ و مکه از نظر من غایب نشد تا به آن جا درآمدم. و ابواب فتح بر من گشاده شد » (جامی، 1382: 539).

نتیجه

عرفان و تصوّف اسلامی، از وجود مشخصه فروان و مؤلفه های ممتازی برخوردار است. یکی از این مشخصه های درخور توجه آن است که صوفیان راستین - چه در اقوال و چه در آثارشان - همواره سعی داشته اند تا مبانی اعتقادی خویش، و همچنین مستند رفتارهای خود را، برگرفته از عصارة باطنی مفاهیم قرآنی و لُب احادیث نبوی یا قدسی معرفی نمایند. ارباب سیر و سلوک با این عمل، ضمن مطابقت دادن آموزه های معرفتی خود با قرآن و

حدیث، تلاش کرده‌اند با استناد به دلایل اخباری و براهین نقلی، به تبیین این امر بپردازند که عرفان و تصوّف اسلامی - آن‌چنان که مخالفان و منکران می‌گویند - نه تنها بدعت در دین بهشمار نمی‌آید، بلکه اصول اعتقادی متصوّفة، یکسره برگرفته از عناصری است که عموم مسلمانان در تقدّس و اعتبار آن‌ها تردید ندارند.

از دیگر مؤلفه‌های بارز، و در عین حال درخشنان عرفان و تصوّف اسلامی، توجه فراوان اهل معرفت به باطن، و در نظر گرفتن اعتبار و منزلت ویژه، برای تفسیر و تأویل است. اهل عرفان هیچ‌گاه به ظاهر لفظی قانون الهی اکتفا نکرده‌اند. ایشان در عوض بسندۀ کردن به ظاهر آیات الهی، تفسیر و تأویل آن‌ها را وجهه همت خود قرار داده‌اند. مشایخ اهل طریقت، نسبت به صحّت این مسأله، اعتقاد راسخ داشته‌اند که صوفی راستین می‌باید از طریق تزکیة نفس و تصفیه باطن، به آن‌چنان معرفتی نائل گردد تا مفهوم حقيقی راز خطابات قرآنی را، از ورای ظاهر الفاظ، کشف نماید. اهل معرفت در ورای الفاظ ظاهر، معانی روحانی آن‌ها را جستجو می‌کرده‌اند. ارباب سیر و سلوک بر مبنای این اعتقاد، در آثار خویش از آیات قرآنی و احادیث نبوی و قدسی، تأویلاتی خاص ارائه نموده‌اند.

یکی از موضوعات مطرح شده در عرفان و تصوّف اسلامی، که در هنگام بحث از ولی و مقام ولایت با آن مواجه می‌شویم، مسأله «دشواری امر شناختن ولی» یا «پوشیده بودن اولیاء‌الله از نظر اغیار» است. متصوّفة، مبنای باور خویش درخصوص این موضوع را، بر اساس حدیث قدسی «اولیایی تحت قبابی لا یعرفُهُمْ غَيْرِی» قرار داده‌اند. این حدیث، از جانب اهل تصوّف، چند گونه تفسیر شده است. متصوّفة ضمن ایراد استدلال درباره دلایل این اختفا، درخصوص این‌که «قباب» یا سراپرده‌ها چه چیزهایی هستند که اولیاء‌الله را از دیده اغیار مستور نگاه می‌دارند، اقوالی متعدد بیان داشته‌اند.

در علّت اختفا اولیا از دیده اغیار و قرار داشتن ایشان در تحت قباب، سه وجه از جانب متصوّفة برشمرده شده است. وجه نخست آن است که رشك و غیرت خداوند متعال از افشا گردیدن اسرار خویش، عامل این اختفا بوده است در مرحله بعد، خواسته ولی، مبنی بر پرهیز از اشتھار در میان خلق، در این استئثار دخالت داشته است. و در مرتبه سوم، حکمت بالغه الهی بنابر مصالح احوال جهانیان چنین امری را مقدر ساخته است تا اولیا از دیده اغیار در حجاب باشند.

اکثر قریب به اتفاق کسانی که از میان عرفاء، به تأویل حدیث « اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری » پرداخته‌اند، قباب را عموماً به صفات بشریت و خصلت‌های ناپسند تفسیر کرده‌اند. به باور مشایخ اهل عرفان، خداوند متعال بنا بر حکمت بالغه خویش، اولیای درگاه خود را به خصلت‌های ناپسند مبتلا و گرفتار ساخته تا خلق با مشاهده آن خصلت‌ها، از ولی متصرف و گریزان گردند و در نهایت امر، منکر او شوند. از این طریق است که سر ولی بودن آن شخص سر به مهر باقی می‌ماند.

جز آن‌چه ذکر شد، گویا تفسیری دیگر نیز از کلمه « قباب » در میان اهل تصوف مطرح بوده است. این تفسیر، مبنی بر تأویل « قباب » به « قالب یا جسم » اولیا است؛ یعنی روح اولیا در زیر پرده قالب و هیأت ظاهری ایشان مخفی است و اطلاع از آن برای هیچ کس ممکن نیست. این تفسیر اخیر، چندان در میان متصوفه رواج نداشته است. اهل عرفان ترجیح داده‌اند به جای تفسیر قباب به قالب و هیأت، « قباب » را به اخلاقی نکوهیده و صفاتِ ذمیمه تأویل کنند. در اکثر قریب به اتفاق آثاری که در حوزه عرفان و تصوف اسلامی پدید آمده‌اند، هرکجا که از حدیث قدسی « اولیایی تحت قبابی » سخن به میان آمده است، متصوفه « قباب » را به عیوب و خصال ناپسند تفسیر نموده‌اند.

درخصوص دلایل تمایل عمومی متصوفه در تفسیر و تأویل قباب به خصلت‌های ناروا، می‌توان دو نکته را متذکر گردید. نخستین نکته آن است که برخی از اهل عرفان با دوری گزین آگاهانه و عامدانه از هنجارهای عمومی، سعی داشته‌اند تا از اشتهر در میان خلق پرهیز نمایند. ایشان، انکار خلق را مقدمه‌ای ضروری در جهت قرار گرفتن در سلک مقربان درگاه الهی، و به تبع آن برخورداری از عنایات حق بهشمار آورده‌اند. مستند این گروه از اهل تصوف، در پایبندی به این باور، حدیث قدسی « اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری » و حدیث نبوی « أَحَبُّ الْأُولَيَاءِ إِلَى اللَّهِ هُمُ الْأَخْفَيَاءُ الْأَنْقِيَاءُ » بوده است. محظوظ و درون‌مایه این احادیث، به یکی از شرایطی اشاره دارد که سالک راه حق در صورت بهره‌مندی از آن، می‌تواند در سلک اولیاء‌الله قرار گیرد. این شرط ضروری، مخفی و ناشناس بودن اولیا، در میان خلق است. گویا در نظر ارباب سیر و سلوک، تظاهر به صفات ناروا، یکی از بهترین راه‌های استئثار در میان مردم بهشمار می‌آمده است.

156 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

دومین نکته‌ای که در این رابطه می‌توان متذکر گردید، آن است که شاید اهل عرفان از طریقِ تسلی به حدیثِ «ولیایی تحت قبای» و تفسیر آن به خصالِ ناروا، در صددِ آن بوده‌اند تا یکی از آموزه‌های معرفتی خویش را، برای مریدان و معتقدان به مرام و مسلکِ تصوّف، بیان نمایند. این آموزه معرفتی، ضمنِ آن که متصوّفه را به پرهیز از پیش‌داوری توصیه می‌نماید، به ایشان این مسأله را نیز یادآوری می‌کند که قضاوت بر اساس ظاهر اعمال، فاقد اعتبار است. گویا مشایخ طریقت با این تفسیر، توجه به باطن و محتوا را، در عوضِ بسنده کردن به ظاهر، به سالکانِ طریق آموزش داده‌اند.

کتاب‌نامه

- قرآن مجید. 1374. ترجمه محمد مهدی فولادوند، قم؛ تحقیق و نشر دارالقرآن الکریم.
- ابن سعدالله اصفهانی، نجم‌الدین محمود (سید محمد بخاری). 1364. *مناهج الطالبین و مسائل الصادقین*، به اهتمام نجیب مایل هروی، چاپ اول، تهران؛ انتشارات مولی.
- ابن شاکر کتبی، محمد. 1973. *فوات الوفیات*، تحقیق احسان عباس، بیروت؛ دار صادر.
- ابن عثمان، محمود. 1333. *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه* (سیرت نامه شیخ ابواسحاق کازرونی)، به کوشش ایرج افشار، تهران؛ کتابخانه دانش.
- ابن عربی، محبی‌الدین. 1387. *فصوص الحكم*، تصحیح و ترجمه محمد خواجه‌ی، چاپ اول، تهران؛ انتشارات مولی.
- ابن کربلائی تبریزی، حافظ حسین. 1349. *روضات الجنان و جنات الجنان*، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، تهران؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابن منور، محمد بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنه. 1386. *اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ هفتم، تهران؛ آگاه.
- ابوروح لطف‌الله، جمال‌الدین بن ابی سعید. 1386. *حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر*، مقدمه تصحیح و توضیحات محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ هفتم، تهران؛ انتشارات سخن.
- ابوعلی عثمانی، شیخ ابوعلی حسن بن احمد عثمانی. 1374. *ترجمة رسالة قشریہ*، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، تهران؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ابونعیم الاصبهانی، للحافظ احمد بن عبدالله. 1405هـ. *حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء*، الطبعة الرابعة، بیروت؛ الناشر دارالکتاب العربی.
- الافلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد. 1385. *مناقب‌العارفین*، به کوشش تحسین یازیجی، چاپ چهارم، تهران؛ دنیای کتاب.
- آشتیانی، جلال‌الدین. 1368. «*ختم ولایت در اندیشه ابن عربی»* کیهان اندیشه، شماره 26، مهر و آبان.

- بقلی شیرازی، شیخ روزبهان. 1360. *شرح شطحيات*، به تصحیح و مقدمه فرانسوی از هنری گُربن، تهران: انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران.
- جام نامقی، احمد (زنده پیل). 1368. *سراج السائرين*، تصحیح و توضیح علی فاضل، چاپ اول، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- _____، 1368. *انسالتأبین*، تصحیح و توضیح علی فاضل، چاپ اول، تهران: انتشارات توپ.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. 1382. *نفحات الانس من حضرتالقدس*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات اطلاعات.
- خواجه محمد پارسا. 1381. *فصل الخطاب*، با مقدمه و تصحیح و تعليق جلیل مسگرنژاد، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- دهخدا، علی اکبر. 1377. *لغتنامه دهخدا*، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه.
- سپهسالار، فریدون ابن احمد. 1387. *رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمد افشن و فایی، چاپ دوم، تهران: انتشارات سخن.
- سلطان ولد، بهاءالدین محمد بن جلالالدین محمد بلخی. 1377. *معارف سلطان ولد*، به کوشش نجیب مایل هروی، چاپ دوم، تهران: انتشارات مولی.
- سمعانی، شهابالدین ابوالقاسم احمد بن المظفر منصور. 1368. *روحالارواح فی شرح اسماء الملك الفتاح*، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، چاپ اول، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- سیستانی، امیر اقبال. 1379. *چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی*، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، چاپ اول، تهران: انتشارات اساطیر.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1386. *قلندریه در تاریخ*، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.
- العابدی المروزی، قطب الدین ابوالمظفر ابومنصور بن اردشیر. 1363. *التصفیه فی احوال المتتصوفه (صوفی نامه)*، به تصحیح غلام حسین یوسفی، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی.
- عطارنیشاپوری، شیخ فریدالدین. 1380. *تذكرة الاولیاء بررسی تصحیح و توضیحات محمد استعلامی*، چاپ دوازدهم، تهران: انتشارات زوار.

- علاءالدolle سمنانی، احمد بن محمد بن احمد بیابانکی. 1362. العروة الاهل الخلوة و الجلوة، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، چاپ اول، تهران: انتشارات مولی.
- غزنوی، سدیدالدین محمد. 1388. مقامات ژنده پیل، به اهتمام حشمت مؤید، چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع الزمان. 1376. احادیث و قصص مثنوی، ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- کبری، نجم الدین. 1363. الاصول العشره، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری، به اهتمام نجیب مایل هروی، چاپ اول، تهران: انتشارات مولی.
- لاهیجی، شیخ محمد. 1374. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، با مقدمه کیوان سمیعی، چاپ ششم، تهران: انتشارات سعدی.
- مناقب اوحدالدین حامد بن ابی فخر کرمانی. 1347. با تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- منتخب رونق المجالس و بستان العارفین و تحفة المربیین. 1354. تصحیح احمد علی رجائی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- مولانا، جلال الدین محمد بلخی. 1382. فيه ما فيه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: نشر نامک.
- میبدی، ابوالفضل رسید الدین. 1371. کشف الاسرار و عدّة الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ پنجم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- نسفی، عزیز الدین محمد. 1388. الانسان الكامل، با پیش‌گفتار هانری گرین، تصحیح و مقدمه ماریزان موله، چاپ نهم، تهران: انتشارات طهوری.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. 1386. کشف المحجوب، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سروش.
- همتی، امیرحسین. 1390. بررسی کرامات در ادبیات عرفانی ایران از آغاز تا قرن نهم هجری، رساله دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد.